



سلام دوست جون کفشدوزک!

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰

شنیدم تو یک پاهنر مند هستی و بادوستای رنگیت نقاشی‌های خیلی خوشگلی می‌کشی. دوست داری نقاشی‌های کفشنگت را برای من بفرستی؟ اسم و فامیلت را هم کنار نقاشیت بنویس

و بگو چندساله هستی و به کلاس چندم می‌روی. این‌جوری بیشتر باهم دوست می‌شیم. این نشانی تلگرام کفشدوزک هست منتظر نقاشی‌های کفشنگت هستم.

۱

شب واقعا خیلی قشنگ است
با ماه و یک میلیارد پولک
لالایی‌اش آهنگ دارد
مثل صدای جیرجیرک

۲

یک شعر شیرین و قشنگ است
گاهی بلند و گاه کوتاه
زیباترین بیتش بگو چیست؟
فانوس گرد و روشن ماه

۳

من روز را هم دوست دارم
چون وقت درس و کار و بازی است
وقتی خدا با ما رفیق است
جایی برای غصه‌ها نیست

۴

روز و شب و این فصل‌ها را
غیر از خدا کی آفریده؟
حتی برای زشتی‌اش هم
حتما دلیلی خوب دیده

۵

مامان و بابا و گل و ابر
باران و دریا را به ما داد
بخشنده است و دست و دلیاز
چون زشت و زیبا را به ما داد.

۶

با الهام از
دعای ششم صحیفه سجاده

زشت و زیبا



شاعر: زهرا داوری
تصویرساز: زهره اقطابی

دعای ماهی‌ها



مریم کوچولو روی لبه حوض کوچک خانه نشسته بود. یک ماهی قرمز سرش را گرفت بالا و با دهانش یک حباب کوچک درست کرد. دو تا ماهی قرمز دیگر هم کنار او آمدند و با دهان‌هایشان حباب کوچک درست کردند. مریم کوچولو اصلا حوصله نداشت. او نگران مامان بود که همراه بابا به بیمارستان رفته بود. مامان کمی سر گیجه داشت. یک قطره اشک از چشم مریم کوچولو سر خورد به سمت پایین صورتش. او به سمت اتاق دوید، خرده‌های نان داخل سفره را برداشت، دوباره به کنار حوض برگشت و خرده‌های نان را ریخت توی آب. ماهی قرمز کوچولو به سمت خرده نان آمد. یک خرده نان خورد. بعد بقیه را صدا کرد: «مامان! بابا! بچه‌ها! بیایید! دختر کوچولو برایمان نان ریخته». یک دفعه توی حوض کنار نان‌ها پر شد از ماهی‌های قرمز ریز و درشت. مریم کوچولو، کنار حوض نشست و ماهی‌ها را تماشا کرد. اما تماشای ماهی‌ها هم نتوانست جلو غصه‌اش را بگیرد. قطره‌های اشک از چشم‌هایش به سمت پایین صورت می‌آمدند که یک دفعه یک قطره اشک سر خورد و افتاد توی آب حوض. مامان ماهی‌ها خیلی زود، قطره اشک را دید. آن را گرفت و با خودش برد لای گیاهانی که ته حوض رویده بود.

بعد همین‌طور که سرش را به سمت آسمان بالا گرفته بود، زیر لب دعا کرد: «خدایا! دختر کوچولو خیلی مهربان است. کمک کن به آرزویش برسد». مامان ماهی‌ها بعد دمش را تکان داد و به سمت بچه ماهی‌ها رفت. مریم کوچولو فهمید که ماهی‌ها دیگر گرسنه نیستند. او از کنار حوض بلند شد و شروع کرد به راه رفتن توی حیاط. یک دفعه چشمش به گنجشک‌های روی درخت افتاد. هوا سرد بود و گنجشک‌ها پر و بالشان را جمع کرده بودند. مریم کوچولو یادش افتاد که امروز به گنجشک‌ها غذا نداده. او به سمت اتاق دوید و باز هم با خرده‌های نان خودش به سمت حوض رفت. همین که مریم کوچولو از باغچه دور شد، گنجشک‌ها یکی یکی به سمت باغچه پرواز کردند. آن‌ها تند تند خرده‌های نان را خوردند. گنجشکی که همیشه روی شاخه‌های درخت خانه می‌نشست، متوجه شد که مریم کوچولو ناراحت است.

گنجشک سرش را به سمت آسمان گرفت و دعا کرد: «خدایا! این دختر کوچولو خیلی مهربان است. کمک کن به آرزویش برسد». گنجشک خیلی زود همراه بقیه گنجشک‌ها پر زد و رفت. یک دفعه صدای زنگ در آمد. پیرزن همسایه بود. او دستی به موهای مریم کوچولو کشید و گفت: «مریم کوچولو میوه‌هایی که خریدم خیلی سنگین است. تقسم بند آمده، کمک می‌کنی تا آن‌ها را از پله‌های خانه بالا ببرد. مریم کوچولو «بله» گفت و میوه‌ها را به هر سختی که بود، از پله‌های خانه پیرزن بالا برد. پیرزن دعا کرد: «خدایا! کمک کن مریم کوچولو به آرزویش برسد». وقتی مریم کوچولو به خانه برگشت، مامان و بابا را دید که به سمت اتاق می‌رفتند. مریم کوچولو خندید. مامان فقط کمی سرما خورده بود و خیلی زود بهتر می‌شد.

نویسنده: الهام صالح
تصویرساز: زهره اقطابی

بریم سراغ نقاشی‌های جذاب شما

سید سينا عليمي
از دبستان درخشان

۱



۳

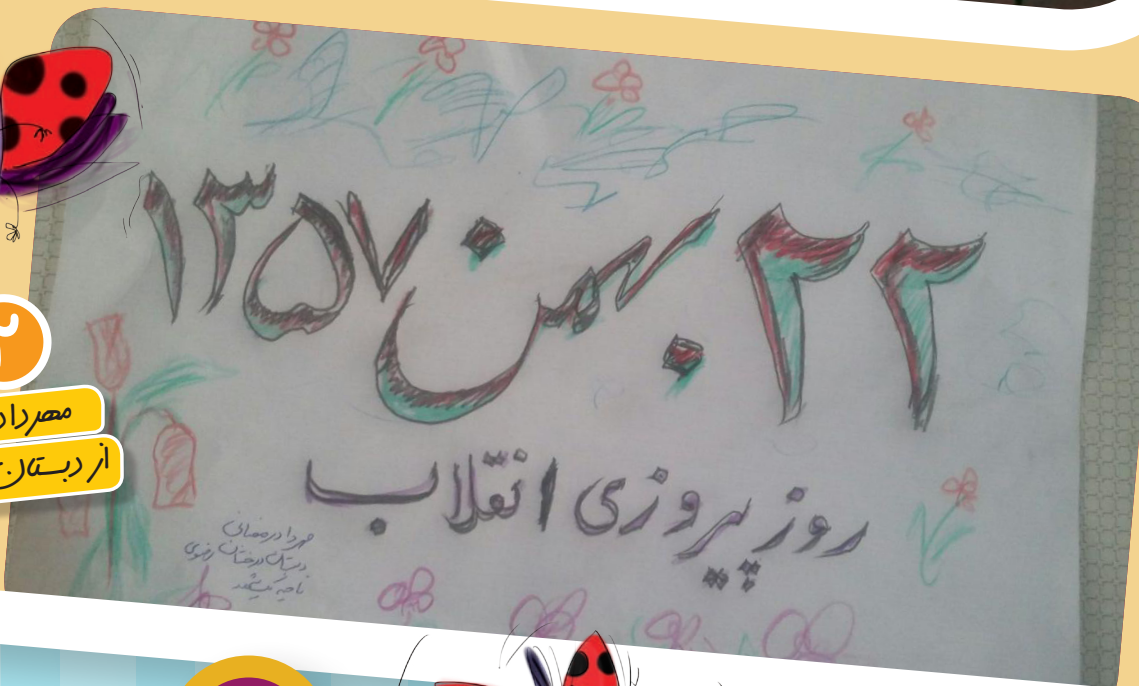
سلام دوست‌جون‌های
کفشدوزک! امروز توی ایستگاه
نقاشی کفشدوزک یک‌عالمه
خبر هست. خورشید هست،
درخت و ابر و گل هست،
ماشین و کارخانه‌ها هستند
و مادرانگی‌ها منتظر قطارند
تا بیاد و براشون فشفشه و
برف‌شادی بیاره. آخه قراره
همه با هم یک نمایشگاه
نقاشی راه بندازن. پس شما هم
مادرانگی‌هاتون رو بردارین
و نقاشی بکشید و سریع برای
کفشدوزک ارسال کنید تا
توی نمایشگاه ما شرکت کنید.
کفشدوزک منتظر نقاشی‌های
قشنگتون هست تا چاپشون
کنه.

محمد جهانگیری
از دبستان درخشان



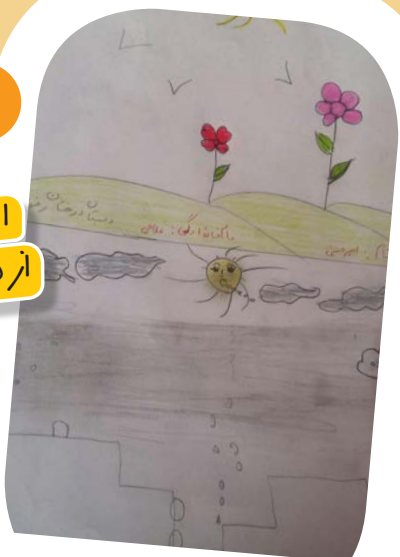
۲

مهردار مضافی
از دبستان درخشان



۴

امیر حسین غلامی
از دبستان درخشان



کودک‌دوستان

شماره ۵۷
شماره کودک

چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۹۶
۲۷ جمادی‌الاول ۱۴۳۹ / فوریه ۲۰۱۸
www.qudsonline.ir

۲



نویسنده: منصوره گلی

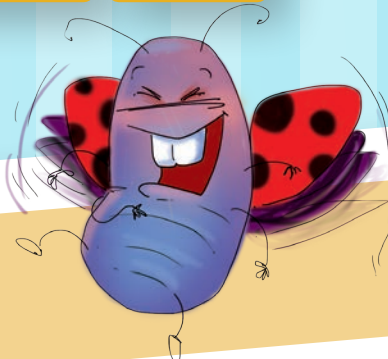
به‌نام خداوند بخشنده مهربان

دزد امانت‌دار

(براساس داستانی از قابوس‌نامه)

چند پیشنهاد برای اجرای تئاتر خلاق در کلاس: چندتا صندلی را کنار هم بگذارید و یک
کوچه بسازید. این کوچه برسد به میز معلم. میز معلم هم گرمابه باشد. با چندتا کاغذ رنگی یا
مقوا یک کیسه پول، یک روبند برای دزد و دو صورتک برای شخصیت‌ها بسازید. معلم هم
می‌تواند راوی باشد. سه بازیگر، روی صندلی‌ها پشت به بقیه نشسته‌اند.

بازیگران: راوی / مرد اول / مرد دوم / دزد



یک‌روز صبح خیلی زود...
/ یکی از دانش‌آموزان صدای خروس درآورد /
/ که هنوز مردم شهر در خواب بودند، مردی برای رفتن به گرمابه از خانه بیرون آمد.
/ بازیگر مرد اول، از روی یک صندلی برخیزد. بدنش را کش بدهد و به راه بیفتد. /
/ بازیگر مرد دوم، از روی صندلی دیگری برخیزد /
مرد دوم: کجا می‌روی دوست من؟ آن هم صبح به این زودی!
مرد اول: به گرمابه می‌روم تو هم با من می‌آیی؟
مرد دوم: نه دوست من! اما تا نزدیکی‌های آنجا می‌آیم. برویم.
راوی: آن دو دوست با هم در راه رفتند و رفتند. اما جایی از راه، مرد دومی بدون این‌که به
دوستش چیزی بگوید، راهش را کج کرد و از مسیری دیگر رفت.
/ مرد دوم از بین صندلی‌ها می‌رود و روی اولین صندلی می‌نشیند. /
راوی: همان موقع دزدی از راه رسید و مرد را تعقیب کرد، تا رسیدند به گرمابه. مرد رو
دزد است! صد دینار که در پیراهنش پنهان کرده بود، به دزد داد.
مرد اول: ای برادر! این امانت را به تو می‌سپارم. وقتی دوباره یکدیگر را دیدیم، آن را به من
بازگردان.
راوی: دزد، کیسه پول را گرفت و مرد داخل گرمابه شد. ساعتی گذشت. هوا کاملاً روشن شده
بود که مرد از گرمابه بیرون آمد و راه خود را گرفت و در کوچه‌ها رفت. ناگهان دزد، او را صدا
زد.
دزد: آهای مرد! همان‌جا بمان.
مرد اول: تو کیستی؟ با من چه کار داری؟ چرا رویت را پوشانده‌ای؟
دزد: من دزدم. این کیسه پول خود را بگیر که امانت تو باعث شده من از کار و زندگی‌ام بی‌فتم.
مرد اول: بسم الله! اگر تو دزدی، پس چرا پول مرا نبردی؟
دزد: اگر در زمان کارم بود و این پول‌ها را از تو می‌دزدیدم، دیگر یک دینار هم به تو
بر نمی‌گرداندم. ولی تو آن را به امانت سپردی نزد من. امانت‌دار باید امانت را نگه دارد. بردن و
دزدیدن امانت، جوانمردی نیست. بگیر پولت را که من از کار و کاسبی خود افتادم. راوی: دزد،
کیسه پول را به مرد پس داد و به سرعت رفت. این بود قصه شیرینی از قابوس‌نامه...

این صد



۱

عطسه کردن، لرزیدن،
کتاب درباره کلمه
که برای انجام آن
چه نخواهید روی
می‌گیرند، توضیح
کار را انجام داد
یک بخش آن
بلند به نظر می‌آید
بخش دیگر در
ضخیم عصب
آن‌ها پیام‌های

سنبله و کرم کوچولو کنار پنجره نشستند و برف‌هایی که روی زمین می‌نشیند را نگاه می‌کنند. امروز یک روز هیجان‌انگیز است. پارک محله سنبله، مسابقه ساخت آدم‌برفی گذاشته است. سنبله با سوسن و یاس و پدرهایشان یک تیم شده‌اند تا در مسابقه شرکت کنند. ساعت ۱۲ ظهر همه باید در پارک باشند. نزدیک ظهر است و سنبله و کرم کوچولو کم‌کم آماده رفتن می‌شوند. آن‌ها آماده‌اند تا پدر سنبله صدایشان کند. پدر سنبله از او خواست تا بیلچه باغبانی، شال گردن و کلاه برای آدم‌برفی‌اش بردارد. خودش هم سطل و یک فلاسک چای و چندتا لیوان کاغذی برداشت و به سنبله گفت آماده رفتن شود. سنبله کرم کوچولو را در جیبش گذاشت و دوان‌دوان به‌سمت در رفت.

یاس و سوسن و پدرهایشان منتظر سنبله و پدرش بودند. آن‌ها تا سنبله را دیدند سریع چند گلوله برفی درست کردند و با گلوله‌های برفی به استقبال سنبله رفتند. یکی از گلوله‌ها به جیب سنبله خورد و کرم کوچولو از شدت درد با صدای بلند گفت: آآآآآآ! بعد سه سبیلش را بیرون آورد و به سنبله گفت حیف که دست‌هایم کوچک است، و گر نه نشانشان می‌دادم.

بقدری پرفیازی!

مبزی‌های زمستانه

سنبله از عصبانیت کرم کوچولو خندهاش گرفت و بلند بلند خندید. مسابقه شروع شد و فقط یک ساعت وقت داشتند تا آدم‌بری‌شان را سطل سطل برف می‌آوردند و یک‌جا می‌ریختند و بچه‌ها هم برف‌ها بعد سر آدم برفی‌شان را درست کنند. کم‌کم زمان مسابقه به پایان تقریباً تمام شده بود. سنبله کلاه و شال گردن آدم‌بری را گذاشت و بود را برای بینی آدم‌بری گذاشت و سوسن چشم و دهانش را درآورد برفی‌شان کلی عکس گرفت. پدر سنبله هم توی لیوان‌های کا ریخت و همه منتظر بودند تا نتایج مسابقه را بگویند. همان‌طور که د شور و نشاط بودند، بکهویی از بلند گو گفتند: «نفر اول مسابقه، تیم است که تیم‌شان نفر اول شود و با شنیدن این خبر از خوشحالی به هوا پر کشیدند. هدایای مسابقه یک بسته وسایل باغبانی بود. سوسن و سند پپین می‌پریدند. سنبله گفت: «بچه‌ها از این بسته فقط بذرهايش را دارم. وسایل دیگر را بین خودتان تقسیم کنید، سوسن خنديد و سرت است؟ نکند توی این برف و سرما هم می‌خواهی برفی بذر ب گفت: «بله، حتماً! بعضی از سبزی‌ها هستند که نیاز به هوای سرد دار اما یادم هست که دکتر کودی می‌گفت، توی خانه‌های آپارتمانی در خوردن کاشت، اما من این‌بار می‌خواهم سبزی‌های زمستانه بکارم،

بچه‌ها از هم خداحافظی کردند و به سمت خانه‌هایشان برگشتند. حالا سنبله و کرم کوچولو در اتاق سنبله، روی صندلی روبه‌روی هم نشسته‌اند و خستگی درمی‌کنند و به فکر کاشت سبزی‌های زمستانه هستند!

د «چرا رضه می‌کنم...»

ای سہولت
ہست: ہیک!

حتماً گاهی سبک‌که کرده‌ای، عطسه یا سرفه کرده‌ای.
یاد بعضی وقت‌ها یک دفعه از ریه باشی، اما نمی‌دانی
را این طوری شده. کتاب «چرا سرفه می‌کنم...» به این
سوال‌های تو جواب می‌دهد. خواندن این کتاب آسان
ست، اما اگر دیدی بعضی چیزها را متوجه نمی‌شوی، از
مامان، بابا، یا یکی از بزرگ‌ترها کمک بگیر.

4mbc

وقتی یک ذره گرد و خاک وارد بینی تو می‌شود، اعصاب بینی موجب می‌شوند. آن‌ها این پیام را به نخاع و مغز می‌رسانند و نخاع هم کار خودش را انجام می‌دهد: اعصاب به شش‌ها خبر می‌دهند که یک توده هوا از ریه به خارج و به‌سوی بینی بفرستند. «آپچی! شما عطسه می‌کنید. عطسه ذره گرد و غبار را از بینی شما به بیرون می‌فرستد.» شاید برای پیش آمده که یک‌دفعه بلرزیدن نامی دانی چرا، چون یک‌دفعه از هوای گرم به هوای سرد وارد می‌شوی. اعصاب پوست، این موضوع را به نخاع می‌فرستند: از نخاع پیام به اعصاب دیگر فرستاده می‌شود. در سراسر بدن شما عضله‌ها بارها باز و بسته می‌شوند. حال شما می‌لرزید. حرکت عضله‌ها گرما ایجاد می‌کند. لرزیدن شما را گرم می‌کند.»

سکسکه

در سسکه کردن باز هم یک پیام به نخاع می‌رسد و بقیه ماجرا: «از آن جا یک عصب پیامی می‌فرستد که شما یک جبره بزرگ هوا را فرو ببرید. اما در آن لحظه گلوی شما بسته می‌شود. هوا به گلوی بسته شما برخورد می‌کند و یک صدا ایجاد می‌کند: «هیک! این صدای یک سسکه است.» می‌دانستی خمیازه کشیدن هم یک واکنش است؟ وقتی در شش‌ها هوا کم باشد، تو خمیازه می‌کشی و باز هم کار اعصاب: «اعصاب به عضله‌های آرواره علامت می‌دهند که از هم باز شوند. شما خمیازه می‌کشید و در نتیجه مقدار بیشتری هوا وارد شش‌ها می‌شود. وقتی که اکسیژن در شش‌ها بیشتر شد، کمتر احساس خواب‌آلودگی می‌کنید، و چیزی در باره چشم‌هایت: خب، جلوی آن پنه بایست و چند دقیقه چشم‌هایت را ببند، بعد آن‌ها را باز کن. آن نقطه مشکی وسط چشم‌هایت که اسمش مردمک است، بزرگ‌تر از زمان‌ها دیگر شده. وقتی نور کم است، مردمک بزرگ‌تر و وقتی نور زیاد است، مردمک کوچک‌تر می‌شود. اسم این هم یک واکنش است.

اعصاب

دیدن و سسکه کردن یک جور واکنش است، در
هواکنش برایت توضیح داده شده: «واکنش یعنی کاری
که نیاز به فکر کردن نداری و واکنش‌ها چه بخواهید
یا نه می‌دهند... واکنش‌ها از دستگاه عصبی شما فرمان
می‌دهند. دستگاه عصبی کمی سخت است، اما کتاب این
دانش‌پسندان عصبی شما از دو بخش تشکیل شده است:
«دستگاه عصبی شما از دو بخش تشکیل شده است و
اعصاب تشکیل می‌دهند. اعصاب مانند نخ‌های نازک و
پسند. آن‌ها در همه بخش‌های بدن شما وجود دارند.»
دستگاه عصبی هم تغذیه و مغز است: «نخ‌ها از یک کلاف
تشکیل شده است. اعصاب مانند سیم‌های تلفن هستند.
عصب، را می‌برند و می‌آورند»



بچه خرس هم خیلی آرام با گیاهی که روبه‌روی او است بازی می‌کند.



ته بابا! این که طناب نیست. میمون بازیگوش، دم دوست‌هاش را گرفته.



کوالا، حیوان تنبل و خوابالویی است.

حیوانات خوابالو

این هفته هم حیوان‌های خوابالو داریم، هم حیوان‌های شکمو. بعضی از حیوان‌ها هم مثل بچه خرس، خیلی آرام بازی می‌کنند.



این شاهین با چنگال‌هایش ماهی را گرفته. شاهین، گوشت‌خوار است.



وای! چقدر قشنگ. بین پرنده چطور به عکسش در آب نگاه می‌کند.



ای بابا! این هم که یک شیر خوابالو است.



روبه با سر رفته توی برف‌ها. یعنی دنبال چه چیزی می‌گردد؟ شاید هم فقط بازی می‌کند.



چهارشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۹۶
۲۷ جمادی‌الاول ۱۴۳۹ / فوریه ۲۰۱۸
www.qudsonline.ir

۴

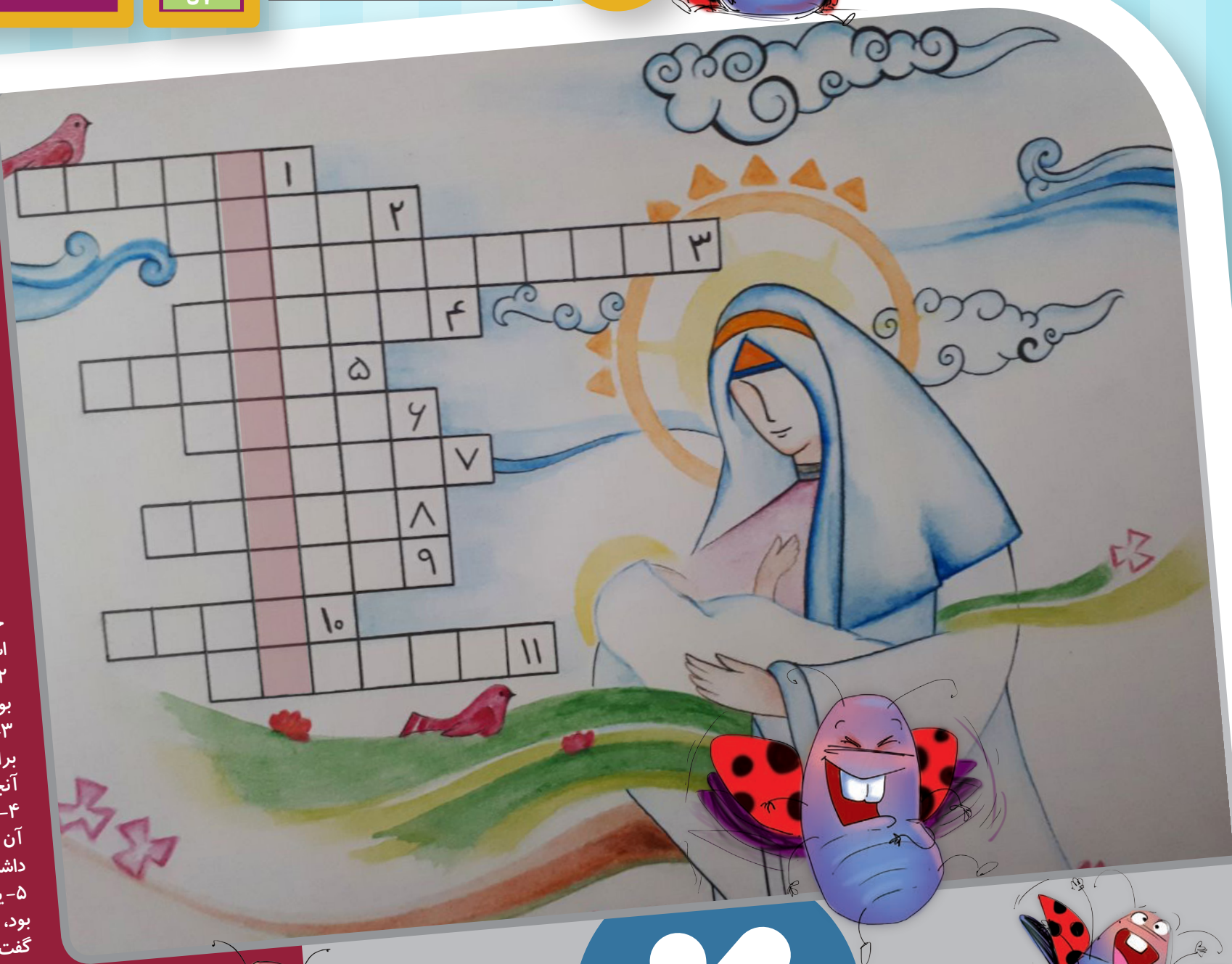


نویسنده: الهام صالح

حل جدول شماره ۱۶

۱	پ	ی	ا	م	ب	ر
۲	ت	ک	ذ	ی	ب	
۳	ا	ح	ق	ا	ف	
۴	ی	ل	ا	ی		
۵	د	ا	ع	ا		
۶	ب	ا	ذ	ا		
۷	ک	ل	ذ	ی		
۸	ه	ک	ی			
۹	ب	ی	س	و	ش	
۱۰	ن	و	ز	د	م	

- ۱- پدر بزرگ حضرت عیسی یکی از بندگان خوب خدا بود که خیلی دوست داشت فرزندی داشته باشد، اسم ایشان بود.
- ۲- اسم مادر حضرت عیسی که زنی پاکدامن و نجیب بود.
- ۳- مادر بزرگ حضرت عیسی بعد از تولد دخترش برای این که نذرش را به‌جا بیاورد، او را به سپرد تا آنجا بزرگ شود.
- ۴- کسی که سرپرستی مادر حضرت عیسی را در آن مکان پذیرفت و شوهر خاله او هم بود نام داشت.
- ۵- یک‌روز که مادر حضرت عیسی مشغول عبادت بود، یک به‌شکل انسان بر او نازل شد و به او گفت «به‌خواست خدا به‌زودی فرزندی خواهی داشت».
- ۶- او وقتی ترس مادر حضرت را دید به او گفت که من الله یعنی فرستاده پروردگار هستم.
- ۷- لقب حضرت عیسی که به‌معنی دوستدار خداوند است.
- ۸- وقتی مادر حضرت عیسی فهمید که باید فرزندی داشته باشد پرسید که چطور من بدون داشتن همسر می‌توانم فرزندی داشته باشم؟ کسی که بر او نازل شده بود گفت این یک از قدرت خداست.
- ۹- زمانی که او خواست فرزندش را به دنیا بیاورد به بیابان رفت و زیر یک درخت نشست.
- ۱۰- به دستور خداوند برای ایشان غذای و آب گوارا فرستاده شد.
- ۱۱- سوره مریم، سوره قرآن است.



جدول شماره ۱۸

دوست عزیزم سلام، باز هم با یک جدول جدید آمده‌ایم. می‌توانی مثل جدول‌های قبلی جواب سؤالات را پیدا کنی و رمز جدول را برای ما بفرستی. جدول این هفته در مورد داستان تولد حضرت عیسی و مادر ایشان است. تو حتماً می‌دانی که حضرت عیسی یکی از پیامبران اولوالعزم هستند؛ یعنی این که صاحب کتاب الهی هستند. برای این که بتوانی جواب سؤالات را پیدا کنی، قرآن را بردار و سوره مریم را پیدا کن. تو باید معنی آیه‌های ۱۶ تا ۲۵ این سوره را بخوانی.



نویسنده: منصوره گلی
تصویرساز: تسنیه مرغانی